

◦ مد اجباری - ◦ [۱۰:۰۰ ۱۵,۰۵,۲۰], ◦



#قسمت\_۱۰۰

#عقد\_اجباری

صدای در اتاق اومد :

\_ بله

در باز شد معین اومد داخل خیره بهم شد و گفت :

\_ حالت خوبه ؟

لبخندی بهش زدم :

\_ آره

به سمتم اومد دستش رو دو طرف شونم گذاشت و بعد

چند ثانیه به حرف اومد :

\_ ببخشید

چشمهام گرد شد

– چرا؟

– چون مامان ناخواسته باعث شد ناراحت بشی ، مامان  
هیچوقت اینطوری نبود نمیدونم چرا اینطوری شده

بهش خندیدم :

– مشکلی نیست من عادت دارم

– اما من حسابی حالم بد شد چون توقع نداشتم مامان  
اینطوری باهات صحبت کنه هم حسابی شوکه شدم چون  
توقع نداشتم مامان اینطوری با کسی صحبت کنه

– مهم نیست !

– میدونم ناراحت شدی !

– معین

– جان

– اون نمیدونه من دخترش هستم اگه میدونست به  
خودش فحش نمیداد درسته ؟

معین کمی بهم خیره شد بعدش خندید من رو تو بغلش  
کشید و گفت :

\_ قربونت بشم

معین رو دوست داشتم چون واقعا یه داداش شده بود  
واسه من تو این مدت کوتاه!. از هم جدا شدیم که معین  
گفت :

\_ بابا حسابی عصبی شده بود

\_ چرا؟

\_ بخاطر حرف مامان



◦ مداجه باری ◦ [ ۱۸,۰۵,۲۰ ۰۹:۴۰ ]



#قسمت\_۱۰۱

#عقد\_اجباری

متعجب بهش خیره شدم و گفتم :

\_ کدوم حرفش ؟

شرمنده بهم خیره شد و گفت :

\_ بخاطر توهینش منم شرمنده هستم امیدوار هستم من  
رو ببخشی

لبخندی بهش زدم :

\_ بیخیال معین گفتم که دوست ندارم دیگه درموردش  
صحبت کنم !.

معین نگاه شرمنده ای بهم انداخت که صدای مامان از  
پشت سرم اومد :

\_ معین

معین به سمتش برگشت :

\_ بله مامان

\_ دیگه دوست ندارم اطراف این دختره باشی شنیدی ؟

معین چشمه‌هاش گرد شد :

\_ چرا ؟

\_ چون مشکل داره

معین نفس عمیقی کشید و پرسید :

\_ میشه بگید چه مشکلی داره دقیقا ؟

\_ معین من مادرت هستم هر کاری می‌گم باید انجام بدی

میفهمی ؟

معین با اخم بهش خیره شد :

\_ مامان دارید زیاده روی میکنید ، بهارک زن امیرهمایون

هست شما ...

مامان وسط حرفش پرید :

– زن امیرهمایون هم باشه واسه مدت کوتاه هست چون

امیرهمایون طلاقش میده

صدای امیرهمایون اومد :

– چرا طلاقش میدم ؟

مامان به سمتش برگشت پوز خندی زد :

– چون متوجه میشی همچین دختری به دردت نمیخوره

– زن من هیچ مشکلی نداره منم قصد ندارم طلاقش بدم

شما بهتر هست مشکلات خانوادگیتون رو بزارید واسه

خودتون



◦ مداجا باری ◦ [۱۹,۰۵,۲۰ : ۱۰:۰۴]



#قسمت\_۱۰۲

## #عقد\_اجباری

\_ چه مشکل خانوادگی من حالت هستم فکر کردی  
دشمنت هستم ؟

امیرهمایون اومد مقابلش ایستاد و گفت ؛

\_ شما اولش رفتار تون با بهارک خیلی خوب بود ، خیلی  
هم دوستش داشتید چیشد یهو فهمیدید از پرورشگاه  
اومد شد هرزه خونه خراب کن هان ؟

مامان رنگ از صورتش پرید خواست چیزی بگه اما  
منصرف شد گذاشت رفت ..

با رفتنش بغض منم شکست با این رفتارش داشتم  
مطمئن میشدم من رو سپرده پرورشگاه و حالا شک کرده  
، صدای معین بلند شد :

\_ بهارک چرا گریه میکنی آخه ؟

خیره بهش شدم و نالیدم ؛

\_ چرا تا این حد نسبت به من تنفر داره چه بدی در

حقش انجام دادم ؟

نفس عمیقی کشید و گفت :

\_ تو هیچ بدی در حقش انجام ندادی اما ....

\_ اما چی ؟

\_ منم نمیدونم ماما چش شده یهو این شکلی شد اون

اصلا اینطوری نبود

امیرهمایون صداش زد :

\_ معین

معین به سمتش برگشت و گفت :

\_ جان

\_ میشه بری پیش آرام

\_ باشه



بعد رفتن معین امیرهمایون به سمتیم اومد دو تا دستش رو  
دو طرف صورت من قرار داد و پرسید :

– چرا گریه میکنی ؟

نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

– قلبم گرفته

– میشه بگی دقیقاً قلبت از چی گرفته ؟

– خودت که دیدی

– آره دیدم و اصلاً ارزش نداشت بخاطرش ناراحت بشی  
میفهمی ؟

– احساس بدی دارم امیرهمایون مامان شک ندارم دیگه  
خودش من رو گذاشته پرورشگاه

